

---

# خرد سیاسی در زمان توسعه نیافتگی

---

دکتر رضا داوری اردکانی

---

www.ketab.ir



انتشارات سخن

|                     |                                                      |
|---------------------|------------------------------------------------------|
| سرشناسه             | : داوری، رضا، ۱۳۱۲ -                                 |
| عنوان و نام پدیدآور | : خرد سیاسی در زمان توسعه نیافتگی / رضا - بی اردشیر. |
| مشخصات نشر          | : تهران، نشر سخن، ۱۳۹۴.                              |
| مشخصات ظاهری        | : ۳۶۰ ص؛ ۱۴/۵×۲۱/۵ س.م.                              |
| شابک                | : ۹۷۸-۹۶۴-۳۷۲-۷۷۴-۱                                  |
| وضعیت فهرست نویسی   | : فیا                                                |
| موضوع               | : علوم سیاسی                                         |
| موضوع               | : علوم سیاسی - فلسفه                                 |
| رده بندی کنگره      | : ۱۳۹۴ خ ۴/د ۲۷۱ ج ۱                                 |
| رده بندی دیویی      | : ۳۲۰                                                |
| شماره کتابشناسی ملی | : ۴۰۲۹۶۸۰                                            |



تشارات سخن

سیدان افشار، خوار، دانشگاه،

خیابان وحیدری، شماره ۴۸

فکس: ۶۶۴۰۵۰۶۲

www.sokhanpub.com

E-mail: sokhan@sokhanpub.com

---

خرد سیاسی در زمان توسعه‌نیافتگی

دکتر رضا داوری اردکانی

چاپ اول: ۱۳۹۴

حروفچینی و صفحه‌آرایی: گل‌آذین

لیتوگرافی: باختر

چاپ: مهارت

تیراژ: ۱۱۰۰ نسخه

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۳۷۲-۷۷۴-۱

---

تلفن تماس برای تحویل کتاب در تهران و شهرستان‌ها

۶۶۹۵۳۸۰۴ و ۶۶۹۵۳۸۰۵

## فهرست

|     |                                                |
|-----|------------------------------------------------|
| ۹   | ..... مقدمه                                    |
| ۳۷  | ..... فصل اول                                  |
| ۳۷  | ..... جهان توسعه یافته و اهل آن                |
| ۵۱  | ..... فصل دوم                                  |
| ۵۱  | ..... از فلسفه چه کاری برمی آید؟               |
| ۸۳  | ..... فصل سوم                                  |
| ۸۳  | ..... نیاز به علوم انسانی در جهان در راه توسعه |
| ۹۷  | ..... فصل چهارم                                |
| ۹۷  | ..... سیاست و اعتدال                           |
| ۱۲۳ | ..... فصل پنجم                                 |
| ۱۲۳ | ..... زندگی و سیاست در جهان توسعه نیافته       |
| ۱۴۱ | ..... فصل ششم                                  |
| ۱۴۱ | ..... سیاست قدیم و سیاست جدید                  |
| ۱۶۷ | ..... فصل هفتم                                 |
| ۱۶۷ | ..... سیاست و فرهنگ تجدد                       |

|                                                                  |     |
|------------------------------------------------------------------|-----|
| فصل هشتم                                                         | ۱۷۵ |
| سیاست و مدیریت نظم جهان                                          | ۱۷۵ |
| فصل نهم                                                          | ۱۸۱ |
| کار و سیاست                                                      | ۱۸۱ |
| فصل دهم                                                          | ۱۸۹ |
| کارکرد سیاست در نیم قرن اخیر                                     | ۱۸۹ |
| فصل یازدهم                                                       | ۲۰۹ |
| عقل در زندگی و سیاست کنونی جهان                                  | ۲۰۹ |
| فصل دوازدهم                                                      | ۲۶۳ |
| عقل و اعتدال                                                     | ۲۶۳ |
| فصل سیزدهم                                                       | ۲۷۵ |
| آیا سیاست را می‌توان آموخت؟                                      | ۲۷۵ |
| فصل چهاردهم                                                      | ۲۷۳ |
| نهضت‌های دینی اخیر و دینی شدن سیاست                              | ۲۸۳ |
| فصل پانزدهم                                                      | ۲۹۵ |
| امر سیاسی و فهم تاریخی                                           | ۲۹۵ |
| فصل شانزدهم                                                      | ۳۰۷ |
| ناهمزمانی در جهان کنونی، زمینه‌ساز خلط مسائل سیاسی و تاریخی است. | ۳۰۷ |
| فصل هفدهم                                                        | ۳۳۵ |
| دشواری سیاست اعتدال در شرایط                                     | ۳۳۵ |
| استعمارزدگی و توسعه‌نیافتگی                                      |     |

## مقدمه

این کتاب متضمن خلاصه مطالبی است که در ده پانزده سال اخیر نوشته‌ام. قصد نه‌بصر نداشته‌ام شاید این تلخیص و تکرار اقتضای سالخوردگی بوده است. در این سن و سالی که من هستم کتاب خواندن و فلسفه نوشتن باید بسیار دواوار باشد هر چند که هنوز خیال می‌کنم که می‌توانم بخوانم و بنویسم. وقتی اوراق حروفچینی رساله را می‌خواندم متوجه شدم که دارم جوهر آنچه را که قبلاً در باب علم و عقل و اخلاق و سیاست و جامعه نوشته‌ام بل می‌گیرم. اگر می‌بینید که این نوشته‌ها موجزتر است و ابهام‌های بسیار دارد نباید تعجب شود زیرا خلاصه مطالبی است که در اصل موجز بوده است. این یجاز و ابهام در نظر من اهمیت ندارد زیرا من نمی‌نویسم که دانسته‌های خود را به دیگران بیاموزم نوشتن برای من آزمایش و کوششی است برای شناختن وضع خودمان و جایگاهی که داریم و شرایطی که در آن بسر می‌بریم من بیشتر سعی می‌کنم که خود چیزی در بام نه اینکه درسی به دیگران بیاموزم. اگر قصد آموزش داشتم می‌بایست بکوشم

واضح سخن بگویم و بنویسم اما چون یک آزمایشگرم و در آزمایش‌هایم دیده‌ام و می‌بینم که ما در مسائل مدیریت و آموزش و پرورش و اقتصاد و تکنولوژی و فرهنگ و به‌طور کلی در کارهایمان چنانکه شایسته است. نمی‌اندیشیم و به تکرار حرف‌های مشهور و شایع درباره آنها اکتفا می‌کنیم می‌خواهم بدانم چرا نمی‌خواهیم با این مشکلاتمان چیست و از کجاست و چگونه می‌توان آنها را رفع کرد در طم. یکصد سال تاریخ تجددمآبی تقریباً تمام لوازم مادی نظم تجددر را اخذ کرده‌ایم اما شاید همه را در جای خود قرار نداده باشیم و به این جهت ایراد است و سازمان‌ها و لوازم کارکردی که باید داشته باشد، ندارد. صنایع و کشاورزی و مدیریت و آموزش و پرورش ما نیز بر بنیاد محکم استوار نیست و مگر برای سازمان آموزش و پرورشمان روشن است که چه آدم‌هایی می‌خواهد پرورش دهد و می‌داند چه باید بیاموزد و به هر گروه از کودکان و جوانان و نوجوانان چگونه و چه مقدار بیاموزد. کلیات این مطالب در کتاب‌های بزرگ جهان آمده است اما آنچه برای آمریکا و اروپا مناسب است معلوم نیست که به کار ما هم بیاید اگر ما از آموزش‌هایمان نتیجه‌ای که نظرمان بوده است نگرفته‌ایم و نمی‌گیریم کارمان درست و بجا نبود، است اگر سازمان اداریمان لخت و کند و کم‌کار و ناهماهنگ است و فساد به آسانی در آن می‌تواند راه یابد معلوم می‌شود که سازمان مناسبی نیست و وظایفی را که به عهده دارد نمی‌تواند انجام دهد و نمی‌دانم آیا اصلاً وظایف خود را می‌شناسد یا نه. پژوهش‌هایمان هم چندان به

دردمان نمی خورد و به توسعه تکنولوژی‌مان مدد نمی‌رساند و صنایع‌مان بیشتر سرهم‌بندی است و ... چرا ما نمی‌توانیم پیرسیم و تحقیق کنیم که چه آموزش و پرورش و چه مدیریت و چه تکنولوژی‌ای می‌خواهیم و می‌توانیم داشته باشیم. بنظر من وجهش اینست که با نگاه مکانیکی و اتمیست (جزئی بین و جدا انگار) به امور نگاه می‌کنیم و وجود خود و خرد و دانشمان را جدا و مستقل از وضع تاریخی می‌انگاریم و گاهی خواسته‌ها و آرزوها را با مسائل اشتباه می‌گیریم. پیدا است که همه ما طالب زندگی بی‌دردسر و بی‌مشکل و بهشت آسایش هستیم و می‌خواهیم همه مشکل‌ها به آسانی و بدون زحمت رفع شده باشد. البته بعضی از آنها را می‌توان رفع کرد ولی مسائل سهل و آسان را با مسائل شناخت و وجه امتیازشان را با مشکلاتی که به آسانی رفع نمی‌شود دریافت وقتی از دشواری کارها و راه‌ها می‌گوییم می‌گویند حرف‌های نجومی‌کننده می‌زنم آیا سهل‌انگاشتن کارهای دشوار امیدواری است یا امید با تفکر و صبر و عزم ملازمت دارد. این گمان که هر کس در هر جا هر وقت از عهده هر کاری برمی‌آید امیدواری نیست بلکه ساده‌لوحی است. باید با خرد و توانایی در عمل پدید می‌آید و کار درست آنست که در وقت مناسب و با فراهم شدن شرایط انجام شود. امر بسیار دشوار فهم شرایط تاریخی و تاریخی بودن عقل است و مخصوصاً اینکه مسائل هر دورانی و جهانی را باید با عقلی که با آن مناسبت و سنخیت دارد شناخت. اکنون زندگی در سراسر روی زمین، متجدد یا متجددمآب

شده است. به عبارت دیگر تاریخ تجدد اکنون تاریخ همه مناطق جهان است هر چند که بهتر است بگوییم بسیاری از اقوام جهان در حاشیه تاریخ تجدد قرار گرفته اند. بنابراین مسائل توسعه و فرهنگ و دانش و سیاست را بی رجوع به عقلی که در قوام تجدد دخیل بوده است و با عقل شایع همگانی نمی توان دریافت به این جهت من هم که دانشجوی فلسفه ام با نگاه فنومنولوژیک به جهانی که در آن بسر می بریم و به وضع خود و کشور و مردمی که به آنها تعلق داریم می اندیشم و می گویم معنی گفتار و رفتار و آداب و اعتقادات مردمان و وضع علم و سیاست و تدبیر و تعلیم و تربیت و نظام امور کشور و آثار و نتایج مترتب بر آنها را بایدیم. اگر کسی بگوید این حرف ها خود گویه های یک دانشجوی فلسفه را از انزای تنهایی استحقاقی اما خود خواسته خویش است من حرم نمی زنم. اما برایم مثل روز روشن است که با تکرار حرف ها و کارهای روزمره برای دیگران به هیچ جا نمی توان رسید.

۱- تعبیر «خرد سیاسی در زمان توسعه نیافتگی» مفهوم مانوس و آشنایی نیست و ممکن است در نظر کسانی معنی محض نداشته باشد زیرا معمولاً خرد را مقید به زمان نمی دانند و اغلب اشیان عقل (عقل در برابر نقل و شهود و تجربه و سنت و عادات فکری) معتقدند که بهره همه آدمیان از آن یکسان است. این یک امر اتفاقی نیست که هم معتزله و هم دکارت گفته اند که هیچ چیز مثل عقل میان آدمیان به تساوی تقسیم نشده است البته فهم ژرفای قول معتزله و دکارت آسان

نیست و شاید ابهام سخنان از ابهام خرد تاریخی و منسوب به زمان توسعه‌نیافتگی یا هر زمان دیگر بیشتر باشد. ولی چون سخن معتزله و دکارت برایمان عادی شده است آن را به گوش قبول می‌شنویم. علاوه بر این یکی از مسلمات تاریخ فلسفه دخالت عقل در قوام ذات آدمی است. اگر آدمی بالذات عاقل است و عقل فصل ممیز اوست چگونه می‌توان عقل را با زمان سنجید؟ ظاهراً نتیجه این می‌شود که سخن گفتن از خرد و خردی زمان توسعه‌نیافتگی و توسعه‌یافتگی چندان وجهی ندارد. البته بحث در همین جا تمام نمی‌شود زیرا کسانی که در مورد مسلمات تاریخ فلسفه، چون و چرا دارند شاید در مقام اعتراض بگویند مگر انسان ذاتی را که عقل ذاتی او باشد و به فرض اینکه ذات را بپذیریم از کجا دانستیم که عقل ذاتی انسان است و مگر ذات و ذاتی و عقل معانی و مفاهیم روشنی هستند که به این آسانی درباره آنها حکم می‌کنیم ما از کجا دانسته‌ایم که وجودات و از جمله آدمیان ذات دارند و عقل، مقوم ذات آدمی است. آیا این را هم عقل به ما گفته است؟ نه اینکه این سخنان مهم نباشند و کسی چون ما بتواند در مقدمه یک کتاب کوچک تکلیف آنها را معین کند. قرار است با افلاطون و ارسطو و ابن‌سینا و ملاصدرا و سن‌توماس و دکارت و کانت نزاع کنیم در وجود و منشأیث اثر عقل هم چون و چرا نمی‌کنیم بلکه می‌خواهیم یکبار هم در معنی گفته‌ها و کرده‌های خود تأمل کنیم هر کس هر چه می‌خواهد بگوید راقم سطور با کسی نزاع ندارد بلکه با خود گفتگو می‌کند و می‌خواهد اگر بتواند صفا کند و بپرسد راستی

می دانی عقل چیست و این همه سخنان و کردارها که به عقل منسوب می شود تا چه اندازه عقلی و عاقلانه است؟ در کتاب ها بسیار چیزها درباره عقل نوشته اند. در این که آدمی می اندیشد و صفت و توانایی هایی دارد که او را از حیوان و فرشته ممتاز می کند به دشواری می توان تردید کرد. مشهورترین معنی عقل در فلسفه قوه ادراک کلیات است. ما آدمیان کلی را می شناسیم زیرا زبان داریم و زبان پر از الفاظ کلی و اسامیه است ولی کلی چیست این پرسشی است که از آغاز تاریخ انسان تا کنون مطرح بوده و با پاسخی که فیلسوفان به آن داده اند تکلیف فلسفه شان معین شده است از همان ابتدا افلاطون و ارسطو یعنی است و شرح دربارۀ کلی و کلیات اختلاف داشتند. آیا این اختلاف نظر مستلزم اختلاف در معنی عقل نمی شود؟ می دانیم که افلاطون و ارسطو در مورد کلی و عقل اندکی اختلاف نظر داشتند اختلافشان در طی تاریخ هم هریک صاحب رأی خاص خود بودند فلسفه مثل علم جدید، ابژکتیو نیست بلکه فیلسوفان در مسائل آن به اتفاق رأی و حکم برسند حتی فیلسوفانی که به یک حوزه فلسفی تعلق دارند نظرشان در بسیاری مسائل متفاوت است مثلاً اسپینوزا که به حوزه فلسفه دکارت تعلق داشت و راسیونالیست بود مثل استاد فکر نمی کرد که آدمیان از حیث برخورداری از عقل مساوی باشند و اختلاف میان آنان را هم به روش و بکاربردن آن باز نمی گرداند و مگر نگفته است که اگر همه آدمیان عقل داشتند نیازی به سیاست نبود صرف نظر از اینکه عقل در هر فلسفه ای شأن و مقام خاص دارد

نمی‌توان آن را مشترک لفظی دانست زیرا عقل حتی در صورت عقل عملی هم که باشد چیزی را درک می‌کند درست است که عقل در علوم عملی و در بسیاری از فلسفه‌ها مدرک ماهیات نیست اما خوب و درست را بازمی‌شناسد عقل نظری هم حتی اگر چنانکه در فلسفه کانت می‌بینیم به قوه فهم تحویل شود باز کارش اعطای صورت کلی به ماده جزئی است. از همه اینها که بگذریم این معنی را که عقل ادراک کلیات است به تجربه هم درمی‌یابیم ولی باید توجه داشته باشیم که اگر عقل ادراک کلیات باشد اولاً در معنی کلیات اختلاف هست ثانیاً حتی در درجی‌ترین قسم کلی که کلی منطقی است همیشه یکسان درک نمی‌شود. گاهی هم دریافت معنی کلی را به هوش نسبت می‌دهند. اگر هوش مدرک کلیات است چرا آن را عین عقل ندانیم یا اگر هوش مدرک کلیات باشد چرا دیگر از عقل می‌گوییم اگر بگوییم هوش یک امر صرفاً روانشناسی است می‌گویند پس لزومی دارد که به وجود امری ورای روانشناسی (و جامعه‌شناسی) قابل باشیم. در اینجا به مرز پوزیتیویسم می‌رسیم و من پوزیتیویست نیستم. عقل مابعدالطبیعه را هم منکر نمی‌شوم و اگر بحث را به اینجا کشانیم برای این بود که بگوییم اگر عقل را صفت نفسانی می‌دانیم (که معمولاً کسانی که در این زمان از عقل و عقلانیت می‌گویند، آن را قوه نفسانی یا لااقل قائم به وجود انسان می‌دانند) آن عقل در روان‌شناسی و آراء همگانی به نام هوش یا مصلحت‌بینی معروف است و با عقل فلسفی نباید اشتباه شود. عقلی که امروز در دهان‌ها می‌گردد عقل مفارق

افلاطون و به‌طور کلی عقل فیلسوفان و عقل سرخ فردوسی و سهروردی و حتی عقل عملی معتزله و عقل مقلد اشعریان نیست. البته این عقل نسبتی با فلسفه جدید دارد هر چند که عین عقل دکارت یا کانت نباشد. این عقل در بهترین صورت، نام نیکویی برای فهم و رأی مستقل فرد منتشر است. داعیه عقل و عقلانیت اینست که «می‌دانم و می‌فهمم که چه می‌گویم و چه می‌کنم» و البته چنین بیانی و دفاعی از عقل سزاوار تحسین است این عقل را می‌توان در برابر تحجر و قشری بودن یا جهل قرارداد و ستود اما وقتی در برابر گذشته و سنن دینی و فرسنگی و عشق و شهود قرار می‌گیرد قاعداً باید به فلسفه و عقل فلسفی بازگردد تا پشتوانه‌ای داشته باشد ولی وقتی عقل عادی حتی در ذهن اهل فلسفه جای عقل فلسفی را می‌گیرد سستی در رأی‌ها و نظرها راه می‌یابد زیرا عقل عادی جایگاه معین ندارد و نمی‌تواند از خود دفاع کند و به این جهت در مرحله تقلید می‌ماند. این عقل راهنما نیست عقل راهنما اگر چشمه‌اش در درون جان باشد از حد من نفسانی در می‌گذرد. تابع عقل در فلسفه کانت و هگل به پایان می‌رسد ولی این فیلسوفان عقل را به عقل مشترک تحویل نکرده‌اند. درست است که کانت به عقل قدس و عقل مفارق و مستفید از عالم بالا و... قائل نبود اما بنظر او عقل در مقام شناسنده و فاعل شناسایی به صورت احکام ضروری علمی تحقق پیدا می‌کند اما در اخلاق و عمل اخلاقی مقید به هیچ قیدی نمی‌شود و عین آزادی است. عیب این عقل اینست که صوری محض است و به جای

اینکه بگویند چه باید کرد به وصف عمل اخلاقی و تکلیف بطور کلی می پردازد کانت که وصفی صرفاً صوری از اخلاق و آزادی پیش آورد و شاید خود او هم بنحوی احساس کرده بود که اخلاق و آزادی صوری اخلاق و آزادی جامعه و سیاست نیست، در مقاله «منورالفکری چیست؟» به عقلی اشاره کرد که در سیاست و جامعه کارساز می شود. اما پس از کانت هگل به عهده گرفت که مشکل آزادی و اخلاق و نسبتشان با عقل را که در فلسفه کانت همچنان باقی مانده بود بنحوی عقلی به نظر هگل کانت با صوری دانستن اخلاق و آزادی ناگزیر بود که رعایت سودمندی و مصلحت را که خود از دایره اخلاق و آزادی بیرون انداخته بود از راه دیگر در سیاست وارد کند یا بهر حال آن را عنصری مؤثر در سیاست بداند. چنانکه اشاره شد اراده آزاد کانت خوب و بد را تشخیص نمی دهد و معلوم نیست که به چه چیز تعلق می گیرد و با آن، چه چیز متعلق می شود هگل بر عهده گرفت که به اراده مطلق کانت مضمون شایسته ای بباشد و این مهم را با رجوع به یونانیان و مخصوصاً ارسطو انجام داد. کانت از مدینه افلاطونی و ارسطویی بسیار دور شده بود اما هگل به عالم بررانی بازگشت. یونانیان عقل را با نظم عالم یکی می دانستند او هم در ظاهر موافقت با نظم جهانی را تأیید کرد و البته نظم که هگل از آن می گفت نظم کلی بود و این کلی همان روان بود که مردمان مظاهر آن بودند و آزادی روان آزادی آنان شده بود. اینجا در بحث سیاست هگل وارد نمی شویم که پیچ و تاب ها و مشکل ها دارد. نکته مهمی که

فیلسوف آلمانی می آموزد اینست که آزادی و اخلاق با نظم جامعه مدنی و در آن نظم متحقق می شود. او مثل کانت نمی گوید که آزادی چیزی را که نیست و باید باشد متحقق می کند بلکه آزادی و هستی را یکی می داند و از آنچه هست و آنچه باید باشد نمی گوید زیرا این باید در تقدیر روان که هستی است موجود است و این یگانگی است که به صورت خرد ظاهر می شود. آیا میان این خرد و فرونزیس ارسطویی شباهت نمی بینیم؟ در مدینه آتن ضرورت کار، جایی نداشت و مدینه مجال ادای رطایف سیاسی بود و ظایفی که به حکم اخلاق (که گاهی با قانون یکی بود) انجام می شد. در طرح سیاست هگلی هم اخلاق و سیاست یکی می شود. عقل در عمل سیاسی صورت خاص می یابد. اختلاف مهم و اساسی نظر هگل با یونانیان اینست که مدینه آتن زمانی و تاریخی نبود بلکه داشت اما جامعه مدنی هگل باید با رعایت اصل «آنچه هست عاقلی است و آنچه عقلی است هست» دگرگون شود این دگرگونی تابع اراده و ذوق اشخاص و افراد نیست بلکه یک سیر عقلی است وجهی از نظام کلی را در همبستگی سازمان های جدید تمدنی و در تناسب شئون دانش رفاه و دین و سیاست در تاریخ تجدید می توان دید. اگر از هگل بپرسیم که عقل در تاریخ محقق می شود باید دید که جهان توسعه نیافته از چه مرتبه و درجه وجودی و تحقق تاریخی برخوردار است در این صورت عقل آن نیز با مرتبه و درجه وجودیش تناسب دارد. به عبارت دیگر وجود این جهان را در نسبت با جهان توسعه یافته و خردش را با خرد

توسعه یافته باید قیاس کرد. ما ملزم نیستیم رأی هگل را بپذیریم ولی وقتی از عقل و خرد می‌گوییم قاعدتاً باید آن را راهنمای علم و عمل و کارساز خیر و صلاح زندگی بدانیم و این همان عقل راهنما در جهان و در زندگی است اما ظاهراً خردی که در زبان‌ها و دهان‌ها می‌گردد بیشتر خرد انتزاعی و صوری است و کمتر با مضمون خیر و صلاح و درست‌ی و داد مناسب دارد البته بی‌انصافی است که آن را بی‌خردی بخوانند و مگر می‌توان خرد عملی و انتزاعی و توخالی کانت را با بی‌خردی یکی دانست اما بهر حال خردی که از جای خود بیرون آمده و در کار خود در مانده است در زندگی و سیاست و دین مجال دخالت پیدا نمی‌کند و در حد حرف و رنگ باقی می‌ماند و شاید کار آن در طریق تخریب قرار گیرد در همان توسعه یافته به جای تولید انبوه حرف و داعیه و اعتماد مطلق به دانایی و خرد انتزاعی باید به جستجوی خرد دستگیر برخاست ما نه به علم خود اعتنای بسیار داریم خوبست که از جهل خود نیز بکلی غافل نشویم.

۲- چند نکته در این رساله اجمالی، مجمل‌تر مانده است یکی از آنها نسبت اخلاق و سیاست است اخلاق و سیاست با هم چه نسبتی دارند؟ لازم نیست حجت بیاورم که در دوره جدید سیاست از اخلاق جدا شده است اما کسانی که نتیجه می‌گیرند سیاست جدید با اخلاق منافات دارد یا گاهی می‌گویند این سیاست عین فساد است باید در گفته خود اندکی تأمل کنند البته سیاست جدید اخلاقی نیست اما آیا هر چه اخلاقی نباشد به ضرورت ضد اخلاق و رذیلت است؟ و مگر

نه اینکه بسیاری از کارهای هر روزی ما نه اخلاقی است نه خلاف اخلاق. معنی استقلال سیاست از اخلاق اینست که سیاست قانون و رسمی متفاوت با اخلاق دارد و از اخلاق فرمان نمی برد اما در عین حال اخلاق خاص خویش دارد و از آن پیروی می کند و مگر اعلامیه حقوق بشر در صورت اولیه اش شأن اخلاقی آشکار ندارد.

در جای جای این رساله به ماهیت امر سیاسی اشاره شده است. امنه عمل و اعمال قدرت سیاست زمان ما برخلاف سیاست قدیم بسیار وسیع است و به این جهت آسان نیست که امر سیاسی را از امر فرهنگی و تاریخی تمیز دهیم. در یکی از فصول به رأی کارل اشمیت اشاره شده است. این استاد فلسفه حقوق، سیاست را تشخیص دشمن و تعیین مرز دشمن می دانست و لیبرالیسم را ملامت می کرد که سیاست را با فرهنگ در آمیخته است اگر مراد از لیبرالیسم معنای محدود سیاسی آن باشد سخن اشمیت دقیق نیست زیرا در دوران تجدد حتی در مارکسیسم و در سیاست مارکسیست ها نیز این آمیختگی وجود دارد پس شاید مراد از لیبرالیسم در گفته اشمیت وصفی از کل دوران مدرن باشد. اگر کل سیاست دوران مدرن با فرهنگ پیوستگی دارد چه ملاکی برای تمیز امر خاص سیاسی داریم. بنظر می رسد که کارل اشمیت با توجه به نظری که هگل درباره اسکندر و قیصر و بناپارت داشته و اینها بزرگی خود را در جنگ و دشمنی یافته اند، جنگ و دشمنی را اصل و امر اساسی سیاست دانسته است. در اینکه لازمه سیاست جنگ و دشمنی است چون و

چرا نمی‌کنیم. نکته اینست که وجود آدمی را به قهر تحویل نمی‌توان کرد (امیدوارم کسانی از این گفته انکار مطلق خشونت و قهر را نتیجه نگیرند) حتی سیاست قبل از تجدد هم که کار چندان با علم و فرهنگ و حقوق و قانون نداشته و وظیفه عمده‌اش گرفتن باج و خراج و تهیه لشکر و سپاه بوده یکسره در سودای دشمنی و جنگ به سر نمی‌برده است. البته وقتی سیاست قید دینی پیدا می‌کند اعتناء به صلاح و اخلاق و بهبود کار و بار مردم هم جزئی از وظایف آن می‌شود و شاید ناروا نباشد اگر بگوییم که عمده هم سیاست دینی باید مصروف تربیت روحی و اخلاقی مردمان و ایجاد و حفظ حسن همکاری و اعتماد و تقویت همبستگی در جامعه باشد؟ البته اگر در دنیای کنونی می‌شد که سیاست صرفاً مسرول جنگ و دشمنی باشد (که شاید آدام اسمیت و مارکس هم با چنین وضعی مخالف نبودند) و کار اقتصاد و فرهنگ و دانش و هنر را اهلش به عهده گیرند شاید آشوب در جهان کمتر بود اما این فقط یک شاید است زیرا از آغاز عصر رنسانس سیاست از اخلاق و دین جدا شده است تا آن حد که در دین حصار خصوصیشان بمانند و سیاست همه‌کاره باشد. مارکس می‌گفت که در جامعه بی طبقه دولت وجه وجودی ندارد اما گروه‌هایی از پیران او که به حکومت و قدرت سیاسی رسیدند مثال و نمونه حکومت قاهر و خشن و تمامیت‌خواه شدند. لیبرال دموکراسی هم نتوانسته است رؤیای دولت حداقلی آدام اسمیت را محقق کند. مختصر بگویم سیاست جدید با طرح صورت‌بخشیدن به جهان و تغییر آن و احراز

قدرت آدمی قوام یافته است. این سیاست نمی‌تواند فرهنگ را به حال خود بگذارد. پس به نظر می‌رسد که تلقی کارل اشمیت از سیاست و امر سیاسی بیشتر از آنکه به آینده جهان و سیاست آینده تعلق داشته باشد ناظر به گذشته است و حتی شاید نظری نوستالژیک باشد. راستی آیا اگر سیاست را تشخیص دشمن و تعیین مرز دشمنی بدانیم آن را از فرهنگ ممتاز کنیم، دوباره پیوند میان سیاست و اخلاق و این برقرار می‌شود؟ اگر سیاست در دوران پیش از تجدد دم از جدایی از اخلاق و این نمی‌زد و جهش این بود که نه این در کار آن دخالت می‌کرد و نه آن کار را داشت. اعلام جدایی سیاست از دین و اخلاق در دره جدید یک طرح نظری نبود که کسی آن را یافته و پیشنهاد کرده است بلکه اعلام ظهور سیاست جدید و قدرت سراسری آن بود. سیاست در آرمان‌شاهی و اسپینوزا و هابز و لاک و کانت از دین و اخلاق جدا شد اما بزبان نامبرده مسئول این حادثه نیستند کارل اشمیت هم لااقل در سن‌های که عضو حزب نازی بود نمی‌توانست در آمیختگی سیاست با فرهنگ انبیا و مگر نه اینکه او به «دولت جامع و تام» نظر داشت. شاید فکر می‌کرد که اگر جنگ همیشه ادامه می‌یافت و روح جنگجویی و شهادت طلبی مردم آلمان زنده می‌ماند زندگی یکسره زندگی مصرفی نمی‌شد اما توجه کنیم که تحویل همه چیز به کالای مصرفی نیز وجهی از جنگ آدمی با وضع طبیعی و با دیگران و صورتی از تسخیر و تصرف است مصرف و شیوه زندگی مصرفی را سهل نباید گرفت. از این سخن‌ها که بگذریم

اگر گمان کسانی اینست که سیاست تا دوره جدید سیاست دینی و اخلاقی بوده و بعضی اشخاص و صاحبان قدرت آن را به انحراف کشانده‌اند و باید به مسیر اصلی خود بازگردد، بد نیست که نظری به تاریخ بیندازند و آشکارا ببینند که سیاست هرگز ملتزم به اخلاق نبوده است. منتهی سیاستمداران و حاکمان شاید آسان‌تر می‌توانسته‌اند اخلاق باشند و تا حدودی اخلاق را رعایت کنند. وقتی این کلمات را می‌نویسم به یاد نامه مولای متقیان علیه‌السلام به مالک‌اشتر و این سخن پر مغز آن بزرگ هستم که فرمود «لو لا التَّقَى لَکُنْتُ ادهی العرب» یعنی اقتضای سیاست، فریب و دروغ است و من اهل فریب و دروغ نیستم و باز اگر که از خنایان جدایی سیاست از اخلاق و دین حاصل بی‌اخلاقی و بی‌دینی اهل سیاست است این پندار را هم به محک آزمایش باید زد. در این ازمایش شاید معلوم شود که سیاستمداران و حاکمان دوران‌های گذشته هم چندان اخلاقی نبوده‌اند، سیاستمداران این زمان هم می‌توانند. فردی اخلاقی و معتقد به دین باشند الا اینکه در کار سیاست باید روادار سیاست پیروی کنند پیدا است که اگر آنها چندان پای‌بندی به دین و اخلاق داشته باشند که دست و دلشان در حین عمل غیر اخلاقی و خلاف دین بلرزد باید از سیاست کناره‌گیری کنند. مختصر بگویم مراد از جدایی سیاست از اخلاق این نیست که سیاست با اخلاق و دین ضدیت دارد بلکه از آنها پیروی نمی‌کند. این وضع را با تدوین مقررات و اتخاذ تصمیم‌های سیاسی نمی‌توان برهم زد. سکولاریسم

در صورتی پایان می‌یابد که اساس آن در هم ریزد. هم‌اکنون ارکان آن قدری سست شده است و شاید سیر سست شدنش سرعت پیدا کند. به هر حال نظم سیاست جهان را با پند و اندرز و صدور اعلامیه و البته با تحکم نمی‌توان تغییر داد و اصلاح کرد. سیاست در شرایط عادی کاربرد عقل سیاسی در تأمین صلاح مردم و کشور و در اوقات سخت بحرانی، اتخاذ تصمیم‌های خطیری است که سیاستمدار گاهی باید سستی خود را بر سر آن بگذارد و بپازد. ولی اکنون به نظر می‌رسد که سیاست‌داران به ضد آنچه گفته شد تبدیل می‌شود و کشورها و مردمان باید قربانی سودا و هوس سیاستمداران شوند.

۳- با وضعی که در این دفتر از توسعه‌نیافتگی و اهل جهان توسعه‌نیافته شده است شاید این سوء تفاهم پدید آید که اهل جهان توسعه‌نیافته به جهان قبل از جنگ تعلق دارند و آدم‌های به اصطلاح سنتی هستند این تلقی و برداشت درست نیست. نصیرالدین طوسی و نظام‌الملک و غزالی و بوعلی نه به جهان توسعه‌نیافته تعلق داشته‌اند و نه خرد و دانششان توسعه‌نیافته بوده است. آنها به جهان خاص خود که جهانی اصیل و ریشه‌دار بود، تعلق داشتند. جهان توسعه‌نیافته در دوران پایانی تجدد به وجود آمده و صورتی سست بنیاد از جهان متجدد است چنانکه اگر تجدد نبود توسعه‌نیافتگی هم وجهی نداشت. معمولاً توسعه‌نیافتگی را با عقب‌افتادگی اشتباه می‌کنند یعنی می‌پندارند که راه تاریخ یکی است و در این راه بعضی پیشتر رفته‌اند و بعضی دیگر در میان راهند و کشورهایی هم از راه

مانده‌اند. این تلقی مکانیکی از تاریخ که متأسفانه شیوع دارد اگر چه به کلی نادرست نیست سطحی است و به این جهت با زمان و تاریخ بیگانه است و شاید مانع فهم تاریخ شود و اتخاذ تصمیم‌های سیاسی مؤثر را دشوار سازد. به عبارت دیگر توسعه‌نیافتگی بودن و توقف در منزلی از منازل راه تجدد نیست بلکه قرار داشتن در حاشیه آن راه است. مسافری که در حاشیه راه قرار دارد شاید گاهی به موازات راهیان ربه دنبال آنان در حرکت باشد و اگر بتواند در راه وارد شود می‌تواند مسیر توسعه را پیماید اما اگر حاشیه را با راه اشتباه گرفته و آن را راه توسعه بخشد خود بداند باید بیمناک خطر گمراهی باشد. توسعه‌نیافتگی یک وضع بیجان تاریخی است و نه جایگاهی میان جهان قدیم و جهان مدرن، جبران توسعه نیافته منازل ابتدایی و آغازین راه تجدد هم نیست اصلاً زمان جهان پیش از تجدد با زمان تجدد متفاوت است. اما توسعه‌نیافتگی به هیچ یک از این دو زمان تعلق ندارد بلکه یک وضع استثنایی و غیرعادی در تاریخ جهان است و برای اینکه از این وضع خارج شود به فکر و فهم منظم و هماهنگ ساز نیاز دارد. جهان توسعه یافته رشد و بسط ارگانیسم داشته است به این که با برنامه سازمان یافته باشد اما جهان توسعه نیافته چون داعی تاریخی ندارد ناگزیر باید با برنامه هماهنگ و متوازن به سمت توسعه برود. برنامه‌ریزان توسعه و مجریان برنامه باید با نظم تجدد و پیوند میان شئون توسعه آشنا باشند و امکان‌ها و شرایط کشور خود و آمادگی‌های مردم را بشناسند ولی کارها در بیشتر کشورهای

توسعه‌نیافته بر وفق سلیقه‌ها و غالباً با غفلت از تناسب و پیوستگی و همبستگی امور صورت می‌گیرد و متصدیان امور بر وفق رأی شخصی عمل می‌کنند و طبیعی است که از عمل خود نتیجه دلخواه نگیرند. بسیاری از کارها که در دهه‌های اخیر در جهان توسعه‌نیافته صورت گرفته و به نتیجه مطلوب نرسیده بدون ملاحظه شرایط و امکان‌ها انجام شده است. درد و مصیبت اینست که شرایط توسعه‌نیافتگی علم و عقل و فرهنگ را نیز مقید می‌کند و امکان طرح درست مسائل را می‌وشانند. راز میان می‌برد. اگر می‌بینیم که بسیاری از پژوهش‌ها و حتی آنها که به اصطلاح کاربردی است و باید به کار آید به هیچ کار نمی‌آید و جهش اینست که گاهی پژوهش مطلوب لذاته تلقی می‌شود و کسانی می‌پندارند سمیر که تعداد پژوهش‌ها و مقالات افزایش یابد علم و پژوهش پیشرفت کرده است. به عبارت دیگر نمی‌دانند که پژوهش مسبوق به مسئله‌یابی و طرح درست مسئله برای یافتن راه‌حل است ولی بسیاری پژوهش‌ها که در زمان توسعه‌نیافته در مسائل اجتماعی و فرهنگی و حتی در علم مهندسی صورت می‌گیرد بی‌مسئله است یعنی به چیزی می‌پردازد که مسئله علم زمان نیست و به کار کشور نمی‌آید. در حدی که من اصلاح دارم در سازمان‌های دولتی از جمله در آموزش و پرورش با هزینه بالائسبه هنگفت پژوهش‌هایی کرده‌اند که نه فقط به درد نمی‌خورد بلکه نشانه دوری از صرافت طبع و بیگانگی کلی با آموزش و پرورش و علم و جامعه و زندگی مردم است. وقتی علم پژوهش است اهل دانش مدام

باید در جستجوی مسائل باشند و تأمل کنند و بکوشند که گرفتار شبه مسائل نشوند که اگر چنین شود علم را به بیراهه بی‌ثمری می‌برند. پس یکی از پرسش‌های اساسی اینست که دانشگاه‌ها و پژوهشگاه‌ها در چه مسائلی باید پژوهش کنند و با چه ملاکی مسائل مهم را از غیر مهم و از شبه مسائل تمیز دهند. چنانکه قبلاً اشاره شد در وضع توسعه‌ی انگیز چشم‌انداز مسائل قدری تیره می‌شود. اگر این تیرگی را به جان دریا بیاوریم شاید بتوانیم از آن آزاد شویم. تکرار می‌کنم توسعه‌نیافتگی عقد بستن در راه توسعه نیست زیرا کشورهای در حال توسعه نمی‌توانند همان راهی را که غرب پیموده و به توسعه رسیده است بپیمایند بلکه باید با شناخت این راه خود طرحی برای آینده دراندازند و از جایگاهی که خرد در آن قرار دارند راهی به مسیر توسعه بگشایند.

۵- دوباره باید به عقل برگردیم و از زویه دیگری به آن نظر کنیم. گمان نمی‌کنم که کسی از اهل فلسفه و علوم انسانی و اجتماعی منکر باشد که فلسفه مخصوصاً باید به نحوه وجود آدمی و علم و عقل او در جهان بیندیشد علوم اجتماعی نیز باید مسائلی را که در طرز پیشرفت و بسط تجدد پیش آمده است طرح و حل کنند. فیلسوف حتی وقتی به صورتی بسیار کلی از علم و عقل می‌گوید به علم و عقلی نظر دارد که در جهان او علم و عقل دانسته می‌شود. اگر ارسطو از علم چیزی درمی‌یابد و ملاصدرا وصف و تعریفی به کلی متفاوت با وصف و تعریف کانت از علم دارد وجهش اینست که ارسطو عقل و

علم یونانی را گزارش کرده است و ملاصدرا تحقق علم و عقل جهان اسلام را می دیده و کانت از علم کارساز و صورت بخش جهان می گفته است. باید دید که اکنون ما چه نسبتی با علم و عقل داریم؟ ما عادت کرده ایم که لفظ علم و عقل را به معنای مشهورش مطلق علم و عقل بدانیم و درباره آنها بی هیچ نقد و نقادی حکم کنیم. ما معمولاً هم برسییم عقلی که هم اکنون از آن بهره داریم و راهنمای ما در کار علم و عمل است، کدام عقل است و چه راهنمایی هایی از آن گرفته ایم و می گیریم یا علمی که داریم چیست و چگونه حاصل شده و چه دستاوردی داشته است. ما نام علم و عقل را دوست می داریم و کاری نداریم که این ماکولات هستند و ما چه بهره ای از آنها داریم. عقل صرف یک مفهوم یا یک فواید نفعانی نیست بلکه آن را در تفکر و زبان مردمان و در نظم امور و در علم و فرهنگ و تعلیم و تربیت و سازمان دهی و در صنعت و کشاورزی، آینده بینی باید یافت و باز ساخت. من هم در همه فصول این مجله به جای اینکه پیروی از مفهوم مبهم عقل را سفارش کنم عقلی را که در کسب و بازار و رفت و آمد و ساخت و ساز و خرید و فروش و مصرف و عاقل و پژوهش و مدیریت و سیاست و ... دیده و دریافته ام در نظر داشته ام. من این جستجو را اخیراً و بی مقدمه آغاز نکرده ام. بلکه از جوانی در جستجوی فهم معانی و درک صورت های عقل در تاریخ بوده ام و با آراء فیلسوفان و متکلمان و فقیهان و عارفان و صوفیان و حکیمان اندکی آشنا شده ام. این طوایفی که نام بردم معمولاً وقتی از عقل

سخن می‌گویند از یک امر کلی مبهم نمی‌گویند بلکه از عقل معین متعین می‌گویند. در زمان ماکه عقل و عقلانیت بیشتر از هر زمانی در دهان‌ها می‌گردد و همه داعیه برخورداری از آن را دارند و دیگران را به پیروی از آن دعوت می‌کنند، از آنها چندان اثر و نشانی نمی‌بینیم. به عبارت دیگر عقل و عقلانیت که لفظ آن همه جاهلست جلوه‌اش در کار و باور و زندگی هر روزی و حتی در علم و پژوهش و مدیریت کمتر پیدا است. در این رشته سعی شده است از وجهه نظر پدیدارشناسی به جلوه‌های خرد و بی‌خردی مخصوصاً در وضع توسعه‌نیافتگی نظر شود و بنابراین در آن در انداء انصاف جهان توسعه‌نیافته و مردم آن آمده و سپس پرسش شده است که فلسفه و علوم انسانی در پاسداری از خرد چه می‌توانند بکنند و چه می‌کنند و باز از روستای زمستان زده فلسفه عصر، به شهر و دیار پرمال زناشی عادی باز آمده است تا ببیند در کار توسعه و سامان‌بخشی به سیاست و اقتصاد و فرهنگ چه کرده‌ایم و چه می‌کنیم و چه مشکل‌ها داریم و چه اندازه در فکر راهجویی برای خلاصی از گرفتاری‌ها و نشستن در مقام طوفان و اطمینان که در رؤیایش به سر می‌بریم هستیم. اهل فلسفه ما می‌تواند به گزارش آنچه هست اکتفا نمی‌کنند. آنها به نقد وضع موجود می‌پردازند. من در نقد جهان موجود شاید برای تسکین و تسلای خاطر خود همه نارسایی‌ها را به گردن جهان توسعه‌نیافته و اقتضاهای آن انداخته‌ام. سیاست توسعه‌نیافته مثل اقتصاد و تکنولوژی و علمش بنیاد محکم ندارد اما ناتوانی آن را ناتوانی اهل سیاست و

سیاستمداران نباید دانست بلکه ریشه ناتوانی را در جای دیگر باید جست. برای روشن شدن این مطلب لازم بود که در باب ظهور سیاست جدید و تفاوت آن با سیاست قدیم توضیحی داده شود پس به اشاره و اجمال سه سیاست یعنی سیاست دینی، سیاست اسلامی و سیاست جدید با هم قیاس شده است. در فصل کار و سیاست که همی دادم چرا ناتمام مانده است، نسبت میان کار و سیاست در جامعه یونانی بیان شده است. این رفت و آمد میان بحث و نظر و عمل سیاسی تا بیان کار ادامه یافته است تا اندکی معلوم شود که مثلاً چرا ما با اینکه تعداد سال تمرین برنامه ریزی و برنامه نویسی کرده ایم و اشخاص درس خوانده و دانشمندی در این کار دخیل بوده اند نمی توانیم برنامه بنویسیم و وقتی دانشمند و دانش هست و با دانش می توان پیش بینی کرد باید چه شده است که در کمتر طرح و اقدامی به آثار فردای آن می اندیشند نویسنده محکوم به تکرار امروزند. گاهی هم اگر از آینده می گویند حرف هایشان زیبایی و احیاناً رقت آور است. کسی که این نوشته را می خواند شاید بگوید نویسنده اش با اینکه بیش از شصت سال در دانشگاه بوده، بدبین است و گویی به چیرگی خیر بر شر و دانایی بر نادانی اعتقادی ندارد. این درست نیست راقم سطور منکر استعداد جوانان و دانش دانشمندانمان نیست ولی چه می توان کرد که فضای بیابان جهان در حال توسعه را «سراسر مه گرفته است» و چشم ها جز پیش پا را نمی بیند. در این نوشته ها از هیچ ایدئولوژی و سیاسی دفاع نشده و نویسنده در مقام

رد و مخالفت رأی و نظری نبوده است زیرا سال‌هاست که به کنار آمدن با جهان و اغتنام فرصت برای تفکر آماده‌گر می‌اندیشد. بنابراین در سیاست هم نه به ایده‌آل‌ها بلکه به امکان‌ها و ضرورت‌ها و حداقل‌ها نظر دارد و ایده‌آلیسم در تجدد به پایان راه رسیده است. در وضع کنونی، سیاست هر چه باشد نمی‌تواند از نان و آب و بهداشت مردم و از مدرسه و درمان و نوجوانان و از صلاح و فساد اداری و سازمانی غافل باشد و البته از علم حتی اگر بخواهد هم نمی‌تواند رو بگرداند. اگر سیاست مدام تصمیم‌گیری است تصمیم‌های سیاسی معمولاً باید ناظر به مقصد و غایت باشد نه به روش‌ها و اشکال یا اگر شرایط رسیدن به مقصد فراهم نیست نباید آنها دو اندر دست زد و نرسیدنی باشند و بالاخره این مقصد و مقصود باید خیر و صلاح کشور و مردم و تأمین رضایت آنان باشد حتی تصمیم‌های خطرناک و بزرگ سیاستمداران هم باید برای محافظت از کشور و مصالح مردم باشد. اتخاذ چنین تصمیم‌ها جز از عهده خردمندان و صاحبان خرد عملی و سیاسی بزرگی آید و این خرد، خرد فردی و شخصی نیست بلکه خرد زمان و تاریخ است. معنی ظهور خرد در تاریخ هم اینست که این هر دو با هم تحقق پیدا می‌کنند یعنی خرد با اینکه در رتبه و شرف تقدم دارد به بیش از علم و عمل موجود و محقق نیست و مردمان تاریخ را با خرد آماده‌ای که در اختیارشان است نمی‌سازند بلکه ساختن تاریخ با ظهور خرد و فهمی که پدید می‌آید و تحول می‌یابد آغاز می‌شود خرد وسیله و ابزاری آماده در اختیار اشخاص نیست بلکه فهم همزمان جهان و امکان‌های

علم و عمل در آنست. این خرد را چنانکه در فصلی از این دفتر آمده است نمی توان آموخت البته درس برنامه ریزی یا درست بگویم فنون آن آموختنی است. اما با آموختن فنون کسی ضرورتاً طراح برنامه نمی شود. جهان توسعه نیافته در طراحی های خود توسعه علمی و اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی و اداری می خواهد و این توسعه باید رونق برنامه ای که همه شئونش با هم تعادل و تناسب دارند محقق شود. چه کسانی می توانند چنین برنامه ای را تدوین و اجرا کنند؟ انسان جهان توسعه نیافته گرچه هوش و استعداد این را دارد که علم بیاموزد و دانشمند شود و هنر و فرهنگ گذشته و جهان موجود را بشناسد و اوصاف تمام های اجتماعی و سیاسی و آراء و فلسفه ها و فراگیرد اما شاید به آسانی، زیرا بد که علم در جهان کنونی چه مقامی دارد و چگونه قوام می یابد و به کجا می رود و او با علم چه می تواند بکند و علم با او چه کرده است. فهم فرهنگ از فهم معنی و جایگاه علم هم دشوارتر است. مخصوصاً بوجهی که علم و فرهنگ و جامعه جدید با خرد قبل از تجدد و عقل - همان توسعه نیافته ساخته نشده است. جهان جدید خرد سازنده خاص خویش داشته است و دارد و با این خرد است که می توان تا حدی علم و فرهنگ جدید را شناخت. درست است که جهان توسعه نیافته علم و فرهنگ جدید را می تواند فراگیرد اما چون زندگیش با علم ساخته نشده و به آن بستگی ندارد در یگانه شدن با علم و راه بردن توسعه دچار زحمت می شود. وقتی می گویند علم پژوهش است مراد اثبات کارسازی علم جدید

است نه اینکه پژوهش صرف وقت برای گردآوری آمار و ارقام و ترتیب جدول‌ها و فراهم کردن مواد برای نوشتن مقالات باشد. گاهی وقتی چنین تذکری داده می‌شود مدعیان بالحن و نگاه فیلسوفانه می‌گویند، ما دانشمند و اهل پژوهشیم و به اثر و نتیجه و فایده کاری نداریم. درست می‌گویند دانشمند نباید در سودای سود و نتیجه باشد اما خاصیت و صفت و شأن پژوهش کارسازی و سوددهی است البته اگر پژوهش‌ها در حایی و زمانی کارسازی نکند دانشمند گناهی ندارد اما شاید در آن عام‌مسئله علم و پژوهش به درستی درک و طرح نشده و پژوهش در یک نظام نارسا قرار نگرفته باشد پس دانشمند هم باید از این پندار که صرف اشتغال به پژوهش مهم است و اهمیت ندارد که در چه باب باشد و در کجا به کار آید یا اصلاً به کار بیاید یا نباید پرهیز کند. تکرار کنیم که پژوهش اگر در جای سود نباشد علم نیست و حتی ممکن است علم را به بیراهه ببرد. علم رفرفری و تاریخ از هم جدا نیستند و زندگی در وحدت آنها به تعادل و اعتدال می‌رسد. متأسفانه تحقق این وحدت یا هماهنگی در جهان توسعه‌نیافته ایران نیست. کشورهای توسعه‌نیافته غالباً وارث علم و عقل قدیمند و علم و عقل جدید را نیز در حد آموزش کسب کرده‌اند و می‌کنند آنها در صدد بی‌می‌توانند از علم و عقل قدیمشان (اگر با آن حقیقتاً انس داشته باشند) برای ساختن جهان کنونی مدد بگیرند که با روح علم و عقل جدید و نه صرفاً با جسم آن آشنا شده باشند به عبارت دیگر خروج از توسعه‌نیافتگی مشروط و موکول به بهره‌مندی از عقل توسعه است.